

کاربردهایی از داستان سلطان محمود و دزدان در زندگی شخصی من

این داستان برای من مانند تابلوی نقاشی نورانی‌ای است که اول و آخر که خداوند است را نشان می‌دهد و همچنین میان را که همان من ذهنی هیچ‌هیچ است را نیز بیان می‌دارد. نشان می‌دهد که اصلم از چه جنسی است و باید به کجا بروم و از رفتن به کجا پرهیز کنم.

این داستان درد و دلِ خداوند با خودش است، که عاشقانه و خالصانه بیان می‌کند که: من دنبال شاهد هستم، و جهان را برای همین خلق کردم.

می‌توان این داستان را از چند منظر نگاه کرد. اینکه کاروانسرای از انسان‌ها با غرض‌هایی متفاوت در این جهان زندگی می‌کنند که در میان آنها انسان زنده‌به‌حضور هم می‌تواند باشد که شاهد است و شافع خودش و دیگران. یا از این منظر به داستان نگاه کنیم که همه این غرض‌ها و هنر و فن‌ها در مرکز یک انسان هستند و چشم‌عدم‌بین این انسان است که اگر به کار بیفتد، شافع آن انسان می‌شود و آن انسان شاهد می‌شود. و همچنین برداشت‌های دیگر.

حال این داستان در زندگی من چه جایگاهی دارد؟ چه چیزی به من می‌گوید که می‌توانم از آن استفاده کنم؟

یکی اینکه من به این جهان آمده‌ام که به خداوند تبدیل بشوم و این مهمترین کار من و تنها منظور من است. به اینجا نیامده‌ام که فن و هنر و غرض مادی داشته باشم و در نقش‌هایم گم بشوم. البته فن و هنر برای زندگی مادی نیاز است. اما صحبت سر این است که آن هنر و فنون نباید به مرکزم بیایند و عینک دیدم بشوند. عینک و لنز و مردمک چشم من تنها باید خداوند باشد.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲

- دزدان داستان، از لحاظ هنر و فن در سطح خیلی بالایی بودند. حتی مشخص است که به‌لحاظ ذهنی هم تعریف‌های دقیق و صحیحی از خداوند داشتند. مثلاً در چندجا خداوند را باوفا و قطب صدا کردند و همچنین معنی ریش جنباندن را نیز می‌دانستند. همچنین دزدی که گوش شنوایی داشت، صحبت سگ را شنید که گفت شاه یا خدا با شماست. خب این المان‌ها در داستان یعنی اینکه به‌لحاظ ذهنی می‌دانستند خداوند با آنهاست. اما چرا او را نمی‌دیدند؟ چون دیده‌ی غرض داشتند. چون سب‌سازی نمی‌گذاشت که خدا را ببینند.

مدعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیده‌ی دل را غرض

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱

این موضوع در مورد شخص من هم صدق می‌کند. به‌لحاظ ذهنی خیلی از اشعار را بلد هستم. اما چرا خدا را آنطور که باید نمی‌بینم؟ چون دیده‌ی سب دارم و هنوز به طور مناسب شاهد نشدم. چون گاهی به آینده می‌روم و سب‌سازی می‌کنم و می‌ترسم سب‌سازی را رها کنم، تا نکند خدا مثلاً من را فراموش کند یا نتواند کارهایم را به‌خوبی مدیریت کند. همین‌ها است که چشم‌بند حضورم شده است. پس من هم به‌مانند دزدان هستم که فقط به‌فکر هرچه بیشتر است و خداوندی که از رگ گردن به من نزدیک‌تر است را نمی‌توانم ببینم.

نکته بعدی اینکه نباید همرنگ جماعت شوم و باید دائماً تمرکز روی خودم باشد. شاهد داستان تنها کسی بود که دیده غرض نداشت و از هنر و فن‌اش جهت سب‌سازی و دزدی و هرچه‌بیشتر بهتر استفاده نکرد. فقط حواسش را به خداوند و خودش داد. اینطوری توانست شاهد بشود و شافع خودش و دیگران هم بشود. پس این داستان دارد به من می‌گوید که اگر بخواهم به دیگران هم کمک کنم، اول از همه باید تمرکز روی خودم باشد و شافع خودم باشم تا از نور چراغم دیگران هم فیض ببرند.

ز آن محمد شافع هر داغ بود

که ز جز حق چشم او، مازاغ بود

در شب دنیا که محجوب است شید

ناظر حق بود و زو بودش امید

از آلم نشرح دو چشمش سرمه یافت

دید آنچه جبرئیل آن برنتافت

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۱

دقیقاً مانند حضرت رسول که تنها تمرکزش روی خودش و مرکز عدمش بود و چشمش به‌سوی چیزهای این جهانی نمی‌لغزید. اینگونه بود که با فضاگشایی توانست در شب دنیا خداوند را ببیند. پس من هم می‌توانم با فضاگشایی زندگی را ببینم و شاهد بشوم. ولی با دیده غرض روی خداوند پرده می‌کشم.

نکته‌ی تلویحی دیگر این داستان برای من همانند یک هشدار و بیم بود. این که عمرم خیلی سریع می‌گذرد و فرصت را باید غنیمت بشمارم. اینکه زمان بسیار محدود و مهم و ارزشمند است. اینکه تبدیل به خداوند باید در همین شب دنیا صورت بگیرد و نباید در توهم‌هایم فکر کنم که حالا در دنیاها بعدی شاید بشود. نه. باید در همین شب دنیا به خداوند تبدیل بشوم و زمان بسیار محدود و گرانبه‌است. باید آنقدر روی خودم کار کنم تا خداوند رحمتش را بر من تمام کند نه اینکه کار را نصف و نیمه رها کنم.

لطف معروف تو بود، آن ای بهی  
پس کمال البر فی اتمامه  
یا رب اتمم نورنا فی الساهره  
وانجنا من مفضحات قاهره  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۱

پس باید فضا را باز کنم تا لطف خداوند شامل حالم بشود و رحمت و احسانش را بر من کامل کند و این کار در شب دنیا و در این لحظه که قیامت من است صورت می‌گیرد نه در عالم توهمی دیگری. پس باید عمیقاً از خداوند مسئلت کنم که من را از رسواکنندگان قهار یعنی همانی‌هایم حفظ کند. همانی‌هایی که ابروی من را در هر دو جهان برده‌اند. من انسانی که می‌توانم مدرس ملکوت باشم و عشق و خرد را به جهان پخش کنم، گدای جهان شده‌ام و درد پخش می‌کنم. پس این موضوع مهم است که آویزه گوشم باشد که باید از هر فرصتی جهت فضاگشایی استفاده کنم.

نکته بعدی اینکه خداوند هر لحظه می‌خواهد به ما رحمتش را عطا کند. در جایی از داستان می‌فرماید که خداوند هر لحظه ما را تفتیش و جست‌وجو می‌کند تا رحمتش را ارزانی دارد تا به ما درس زندگی بدهد تا ما را بیدار کند که به او نگاه کنیم و این کار را از طرق مختلف انجام می‌دهد.

آنکه چندین خاصیت در ریش اوست  
این گرفت ما هم از تفتیش اوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۵۵

حال نکته اینجاست که اگر هشیار باشیم و زبان و چشم تیز داشته باشیم، خیلی از این پیام‌های خداوند را می‌توانیم حتی با کمک ذهنمان هم دریافت کنیم. یعنی ذهن ما می‌تواند به جای اینکه به غرض آغشته شود، یک یار کمکی برای ما باشد. اگر آن دزدی که گوش‌های قوی داشت، دیده غرض نمی‌داشت، شاید واقعاً در همان دم به خداوند تبدیل می‌شد. یا آن کسی که بویایی قدرتمندی داشت، اگر دیده غرض نمی‌داشت، می‌توانست بوی خداوند را حس کند. خلاصه که ذهن هم می‌تواند تا جایی خیلی به ما کمک کند، ممکن است ما هنرهای مادی زیادی داشته باشیم، اما باید بدانیم که جان تمام این علم‌ها این است که خداوند را شناسایی کنیم و در نقطه‌ای دیگر باید ذهن را هم خاموش کنیم و عیناً به او تبدیل بشویم و شاهد شویم. انگار که واقعاً در این جهان فرم وجود نداریم و تماماً از جنس خداوند شویم و حس وجود در ذهن را تعطیل کنیم. و اما یک نکته‌ی دیگر:

همانطور که در ابتدای پیامم گفتم، این داستان را می‌شود از زوایای گوناگونی نگاه کرد. یک زاویه کاربردی برای من این است که سلطان محمود می‌تواند نماد اشعار مولانا باشد که در شب دنیا همراه من انسان است که چشم عدم‌بینم در لابه‌لای دیده غرض پنهان گشته. حالا برای اینکه نسبت به اشعار مولانا شاهد بشوم و اشعار را آن‌طور که باید عمیقاً درک کنم و در وجودم روشن گردند، نباید با دید غرض اشعار را بخوانم. اگر این اشعار را با دید غرض بخوانم به مانند دزدانی می‌شوم که فقط دارم از مولانا اطلاعات دزدی می‌کنم، بدون اینکه روی عشق مولانا را ببینم.

یادم هست که در یک شبی داشتم اشعار مولانا را تکرار می‌کردم و حالم خیلی خوب بود. همان شب یک مهمانی به خانه ما آمد و باعث اوقات تلخی اعضای خانواده شد. من هم در حال تکرار ابیات مولانا بودم. ناگهان غرضی به نام ناموس و نقش پسر بودن در من فعال شد، و منی که در حین خواندن اشعار بودم و داشتم با روی شاه عشق‌بازی می‌کردم، رفتم و واکنش نشان دادم. اما همین داستان، دقیقاً همین داستان سلطان محمود و دزدان، دست من را گرفت و به دقایقی نکشید که رفتم از تمامی افراد عذر خواستم و روی آن شخصی را که نسبت به او واکنش نشان دادم را جلوی جمع بوسیدم و عذرخواهی کردم، فارغ از اینکه چه کسی مقصر بود یا نبود. پیام این اتفاق برای من این بود که دیده غرض و سبب، همه چیز را نابود می‌کند ولو اینکه در حال عشق‌بازی با شاه و یا اشعار مولانا باشیم، نباید اجازه بدهیم حتی ثانیه‌ای حواسمان درگیر نقش‌ها و سبب‌های ذهنی و قضاوت‌های ذهنی بشود. خداروشکر می‌کنم و شاکر مولانا و خداوند و آقای شهبازی و دوستان عشقی هستم که توانستم از این داستان جهت پیشرفتم استفاده کنم. این که باید چراغ و شاهد و شافع باشم، نه قاضی با دیده غرض و سبب.

شاد باشید  
-اشکان، مازندران

